

گونه میگذرد و او را هیچ تفاوتی نمیکند ما خود به بیغمی و خورسندی بطریق اولی سزاواریم که عشر عشیر آن جاه و تجمل نداریم ، سرشد عوم ما کفیزکی است که حضرت پادشاه هدایت فرموده اند از آنکه هرگاه خطره شیطانی یا هوای نفسانی از رهگذر نظر بازی و شهوت پرستی ما را تشویقش داد فی الحال بمنزل آمده باوی صحبت داشتیم و دل را جمع گردانیدیم و بآب پاک شدیم و کار سرشد ازین زیاده نیست که کسی را از امور ناشایسته و نابایسته باز دارد ، میر در طالب علمی خیلی کوشیده و سلیقه درست در شعر و معما و طبعی بلند و فطرتی عالی دارد و دیوان و مثنوی در بحر یوسف زلیخا گفته و این چند بیت از مذایح فکر صافی است •

• ابیات •

چه خوش است آنکه از خود روم و توحال پرمی  
بتر شرح حال گویم بزبان بی زبانی  
چون گریه من دید نهسان کرد تبسم  
پیدا است که این گریه من بی اثری نیست  
در عشق نشه ایست که عشاق خسته را  
ذوقی ست در فراق که اندر وصال نیست  
داد پیغام بقاصد مه من خنده کفان  
ظاهر است از سخن او اثر خنده هنسوز

و این قصیده منقبت را از احمد آباد در آنک به فقیر فرستاد •

• قصیده •

• دانی که بود بر دلم از عشق درازل •

از دولت فراق تو با درد شد بدل  
 طوفان آتشی که دل از درد بر کشید  
 افکنده در مزاج زمین و زمان خلل  
 یاد غم تو می دهم چاشنی درد  
 طعم فراق می دهم لذت اجل  
 خوش آنکه در طریق صحبت قدم نهاد  
 چون شوق بدملاحظه چون عشق بی حیل  
 ره یابی از بکارگه صنع بندگـری  
 هم صنع در معامله هم عشق در عمل  
 بی تابیم ز عشق بدیوانگی کشید  
 آخر شدم من از تو بدیوانگی مثل  
 خوناب گرم بسکه ز دل ریختم فکند  
 ایام سر بصر همه در آتشین وصل  
 عشقت هزار عقد غم پیشم افکند  
 نا کرده یک دقیقه هجران هنوز حل  
 هم بیم مرگ می دهم نشاء فراق  
 هم ذوق وصل میدهم شوق از اصل  
 نا گشته حشر روز قیامت شود پدید  
 زین آتشی که از جگرم گشت مشتعل  
 در خون نشسته چشم جهانی ازان مرده  
 در خاک خفته خلقی ازان چشم منحل  
 در هر دو کون آتش دیوانگی زدم

رمزی ز سر عشق تو ناگفته در غزل  
 آن دل که داشتم ز تو آمیخته بعشق  
 خوناب گشت و از مژهها ریخت بر طلال  
 دارم بهر مژه ز غمت ابر شعله بار  
 دارم بسینده آتش هجران هزار تل  
 مشغول در مشاهده ات چشم روزگار  
 معشوق (+) از ملازمت دیدگ دول  
 خواهم خلاصیم دهد از دوزخ فراق  
 ماختی کفر و حاسی دین هادی ملل  
 شاه نجف علی ولی شاه لافندی  
 کز نقد انبیا ز جهان اومت ما حصل  
 ماهی که مهر کرده ازو اکتساب نور  
 شیوی که شیر چرخ ازو مانده در وحل  
 حفظش اگر حصار کشد بر جهانیدان  
 جز مرگ کس برون نرود از در اجل  
 بیدد بخواب قوت هر پنجه ات اگر  
 بازوی چرخ بر کند از بیخ دست شل  
 بازگ مهابت تو رسد گر بکوهسار  
 بیچند چو تازیانه صدا در تن جبل  
 یک نقطه قاف قدر تو منچند گر بقاف

آن جای قاف گیرد و این جای بر زحل  
 سمعت اگر عیان ابد باز پس زنده  
 افتد هزار مرحله واپس تر از ازل  
 نخل فلک ز گلشن قدر تو یک ورق  
 باغ جهان ز مزرع جود تو نیم تل  
 دزدان آن چنان شده شیرین مزاج دهر  
 کز زهر نرق می نتوان کرد تا عسل  
 گر بر بصل فند نظر همتت به سوسو  
 در جنب او نماید گردون کم از بصل  
 با خصم ذو الفقار و بسایل نعم بلی  
 ظاهر بعهدت تو شده معنی لا ربل  
 گرد در ضمیر تو گذرد صورت غضب  
 از بیدم همچو بید بارزد تن اجل  
 باشد پیر قدر ترا و معنی که مهر  
 نبود عجب اگر بودش شایق جبل  
 گر خنجرت به تیغ میاست زبان دهد  
 ای وای چرخ کجرو مکار پر دغل  
 آرایش عروس سخن چون بمدح تست  
 بر بستم از معانی رنگین برو حلال  
 ای وای بر تو نامی و بر اهل حشر وای  
 در محشر آیدت چو میه نامه عمل  
 همتم ز آفتاب شفیع امیدوار

• روزیکه هیچ جا نبود سایه اصل  
• باران ابر رحمت و ساقی روز حشر  
• آن دین پناه اعظم و آن صاحب اجل  
• رباعیات •

• تنها با خود در انجمن باید بود  
• با خویش همیشه در سخن باید بود  
• هم بلبل و هم گل چمن باید بود  
• دیوانه کار خویشتن باید بود  
• ایضا •

• فریاد رحیل از همه کس می شنوی  
• آواز دراز پیش و پس می شنوی  
• کرده همه شبگیر بسر منزل دور  
• تو خفته بره بانگ جرس می شنوی  
• ایضا •

• ای آنکه بر آن رخت نظر می باید  
• چشم تو درای چشم مردمی باید  
• خواهی که ز عسرهاش غافل نشوی  
• در چشم دلت چشم دگر می باید  
• ایضا •

• عشقت نه متاع هر خریدار بود  
• اورا دو جهان بهای یکتا بود  
• گل نهدت که در کوچه و بازار بود

یا مشک که در دکان عطار بیون

• ایضا •

ز آرایش روزگار اندر گل

عیب دیگران مکن توهم زان گن

پرهیز ز آلودگی دامن خویش

نامی دوسه روزی که درین منزله

• ایضا •

در عشق بتان مشق جنون باید کرد

جان را بفراق رهنمون باید کرد

چون شیشه تمام پرز خون باید شد

وانگاه دل از دیده برون باید کرد

• ایضا •

در مذهب ما بجملة یکهان می باش

در دایره کفر بایمان می باش

این است طریق عشق جا نانه ما

ز نار بگردن و مسلمان می باش

• رباعی •

گلزار جمال عارض دلدارم

چو جلوه دهد بخاطر افکارم

دریا دریا جهان جهان خون وینم

بهتان بهتان چمن چمن گل بارم

• ایضا •

• روزی که بغریاک غمش بر خیزم •  
• در دامن هجر دمت دل آریزم •  
• زان گریه که با خون جگر آمیزم •  
• خون در هزار دل بدامن ریزم •  
• ایضا •

• در بحر دلم قلزم خون می جوشد •  
• صد دوزخ دردم بدرون می جوشد •  
• در وضع زمانه آتشی خواهم زد •  
• زینگونه که در درون جنون می جوشد •  
• ایضا •

• دلدار صبحو تا همه دل خون نشوی •  
• وز وی نشوی تا تو دگرگون نشوی •  
• شوریدار و شیدائی و همچون نشوی •  
• تا از روش زمانه بیرون نشوی •  
• ایضا •

• جویای جمالش ار چه بسیار بود •  
• هر دیده نه لایق رخ یار بود •  
• هر کفر نه اندر خور زنار بسود •  
• هر سر نه هزار مر دار بسود •  
• ایضا •

• هر لحظه دلم خیال تو ساز کند •  
• ز آنسو که تویی هزار انداز کند •

• ترسم جانا که مرغ جان از قفسم •

• یکبار ز شوق وصل پرواز کند •

• ایضا •

• ای آنکه تو بار بسته بر واحله •

• در خواب شده غافل ازین مرحله •

• بیدار شو و پای طلب در ره نه •

• رفتند همه تو نیز ازین قافله •

• ایضا •

• امروز صبا بوی وفائی دارد •

• گویا خبیری ز آشنائی دارد •

• دیوانه دل مرا بجوش آورده امت •

• آشفتنگی مگر ز جانی دارد •

• ایضا •

• گه نالم و گه ز ناله خاموش کنم •

• باشد که ز جانی سخت گوش کنم •

• فارغ ز خیال تو نیم یک نفسی •

• ترسم که دگر نفس فراموش کنم •

• ایضا •

• در دیده ز اندوه خپر می باید •

• در ناله ز درد دل اثر می باید •

• در سینه بجای دل شرر می باید •

• در دیده بجای خون جگر می باید •



• ایضا •

• هر سال که گل بیومتان می آید •  
• شادی و نشاط در جهان می آید •  
• بر صفحه گل ز بیسوفائی حرفی •  
• سهل است که بلبل بفغان می آید •

• ایضا •

• یک حصه عمر من بذادانی رفت •  
• یک حصه از آن چنانکه میدانی رفت •  
• یک حصه به بیهوده به بیکار گذشت •  
• یک حصه بانسوس و پشیمانی رفت •

• ایضا •

• از درد تو صد گونه دل من ریش است •  
• در هجر تو ام قیامتی در پیش است •  
• دم در کشم و نفص به بیرون نکشم •  
• کز دل تا لب هزار دروخ پیش است •

• ایضا •

• هر اشک که از دیده بر انگیخته ام •  
• با زهر غمش نخست آمیخته ام •  
• توهم که بچشم دوزخی بر خیزد •  
• این گریه که در فراق او ریخته ام •

• ایضا •

• تا کی دل از این و آن پر از کینه کنی •

- تا چند بزر عینده چو گنجینه کنی
- کار این نبود که تیره سازی دل را
- آن کار بود که دل چو آئینه کنی

### نظیری نیشاپوری

در لطف طبع و صفای قریحت نظیر شکیبی اصفهانی است  
و حالا در خدمت خانخانان در زمره شعرائی که مخاطب بحضرات  
ملکه او بند منتظم است در تتبع آن قصیده شیخ نظامی گنجه  
روح الله روحه •

• مطلع •

ملک الملوک فضل بفضیلت معانی

ز می و زمان گرفته بمقال آسمانی

از وصفت این قصیده •

• ابیات •

ز هنر بخود ننگم چو بخرم می معانی

بدرد لباس برتن چو بجوشدم معانی

به فسانه ام موزن ره که ز آتش عزیمت

بمصاغ و دیده خواهم همه شب کند دخانی

شده ام باعتمادی بسوال وصل پرویان

که نمیکنم توجه بجواب لن ترانی

سگ آستانم اما همه شب قلاده خایم

که هوای میدارم نه خیال پاسبانی

• وله •

کمرد خدمتت عمر دستم میدادم چه شد قدرم

برهمن میشدم گر این قدر ز نار می بهتم  
خونخواره راهی میروم تا خود بدایان کی رسد  
پائی که این ره حرکت آخربد امان کی رسد  
سلسله اثر نگر که بلب نارحمیده آه هنوز  
هزار آبله دل بر سر مر زبان دارد

### نوائی

صیر محمد شریف نام داشت برادر او صیر قدسی کردلانی

امت که صاحب این بیت امت • بیت •

گر ذوق خرمی نشنایم عجب میدان

قدسی به عمر خویش چو خرم نبوده ام

نوائی در هند بملازمت حضرت پادشاه شتافت و عنقریب ودیعت

حیات سپرد از وصت • ابیات •

منم نشسته بکنجی ز بی وفائی تو

قرار داده بخود محنت جدائی تو

بگرم خوئیت از جا نمی روم چکنم

که اعتماد ندارم بر آشنائی تو

تو در طریقه مهر و وفا نه آن شمعی

که نور دیده فرزند ز روشنائی تو

بهیچ جا نرسیدم بهیچ ره نگذشتم

که در دلم نگذشتی بخاطرم نرسیدی

بنشین بغمزه و ماتم آلود بر مخیز

دیر آمدی پدرمش ما زود بر مخیبـز

### نویدی نیشاپوری

فی الجملة تحصیل داشت و در شعر صاحب رتبه بود و فائز  
در شهر مدینه ثلاث و مجعین و تعمایه ( ۹۷۳ ) در راه حج ببند  
آجین از ملک مالوه واقع شد از دست • ابیات •

اگر ز اشک گلگون شده لاله گون زمیغها  
نتوان شدن پریشان گل عاشقیست اینها  
هلال خواست شدن حلقه درت شب عین  
ز دور بست خیالی ولی بهم فرمید  
چه شوقیست هر لحظه روی تو دیدن  
چه دوقیست هر دم بگویم رسیدن  
چنانم فتاده امت پیوند با تو  
که نتوان بصد تبغ از تو بریدن  
نویدی ز اهل لب ار چه حاصل  
جز انگشت حسرت بدندان گزیدن

### نظمی تبریزی

جوهر شعروی از فن جوهر شناسی وی ظاهر امت طبعش  
به شعر ملایم امت و دیوانی ترتیب داده که مشهور امت  
از دست • رباعی •

شوخی که بود لب به فزون آلوده  
اهل نظرند ازو جنون آلوده

بر بسته بهر چیره مرغ امت اذرا  
یا رشته جان مانت خون آلوده  
• وله •

داغ جفای یار که بر حینه من امت  
داغش سخوان که مونس دیرینه منعت  
چنان خواهم نوشتن صورت احوال در نامه  
که میگردد ز آب چشم من فی الحال تر نامه  
کیوتر نامه ات آورد و مانند زنده می مردم  
نمی آورد آن مرغ همایون فال گر نامه  
عراسر مینویسم حال نظمی را با و اما  
کجا خواهد گذشت آن سرو فارغبال بر نامه  
بحمام پری خانم پری رخساره دیدم  
نشسته در میان آب آتشپاره دیدم  
زدل بودن و بیگانگیست ظاهر شد  
که بهر بودن دل بود آشنایی تو  
خطی که برگسل رخسار یار پیدا شد  
بلغشه ایست که از لاله زار پیدا شد

### وقوعی نیشاپوری

خوبش شهاب الدین احمد خان است امش محمد شریف  
امت اما حیف امت این نام شریف بران کثیف چه الحادش  
از هر کس که درین جزو زمان بآن اشتها دارد زیاده بود و او نه

از بعضوانیان تنها و نه از صباحیان تفهامت بلکه بدین بدین این هر دو  
 طایفه منضوب الرب و ملعون الخلق بود و باد در قایل و به تخاصم  
 مایل بلکه عازم و جازم رزمی در بهنبر که بلکه ایست در سرحد  
 کوهستان کشمیر بمنزل فقیر برای طلب همراهی بجانب کشمیر  
 آمد و تخته سنگهای هزار هزار منی افتاده دید و بحسرت گفت که  
 آه این بیچارها منتظر اند که تا کی بقالب انسانی برآیند و با  
 این همه اعتقاد زشت تصاید در منقبت ایمنه طیبین رضوان الله  
 علیهم اجمعین گفته مگر در اوایل حال بوده باشد در رادی خط  
 و انشا و متفرقه نویسی دستی عجیب داشت و با وجود عدم  
 طالب علمی اعتنا بکتاب تواریخ عربی نموده آشنائی بعبارت او  
 پیدا کرده بود این چند بیت ازوست که

- ایات •
- ناله تا از تو جدا فاش نسازد رازم •
- بر نیاید شب غم کاش ز ضعف آوازم •
- چنان پیشت ز خجسته سر بر آرم چون مرا بیدمی •
- که مانند از دست عشقم بر زبانها گفتگوی تو •
- مرا تاب جفای غیر در دل آتش افکنده •
- که صد بارش گر آزاری نمی آرد بی روی تو •
- در زیر زخم تبخ تو عمدا نمی تپم •
- شاید ز فاتوانی خویشست خیر کدم •
- مرا از بیدقاری های هجران میکنند آگه •
- در ایام جوانی حال من پرسید پذذاری •
- هر کرا بیدم ز خوبان بسکه دارم ذوق عشق •

- شعله از جانم بر آرد آتش هودایی از
- هر ساعت بچرم دگر متهم کنی
- آزار جوی من ز تو اینها عجیب نیست
- نمیخواهم که در روز جزا پرسش کنند از من
- که ترسم بایدم گفتن که در عشقت چه دیدم
- هیچکس را ندهی غیر من آزار و خوشم
- که سر و کار همین با من تنها داری
- شب فراق تو صد گونه ماتم امت مرا
- درین میانه بآه و فغان که سردارم
- میتوان دید از برون سوز دلم را در بدن
- همچو نور شمع فانوس از درون پیرهمن
- از غم انتادم بحال مرگ هنگام وداع
- تا شوی آگه که در هجران نخواهم زیستن

این چند بیت از قصیده ایست که در منقبت حضرت امام

حسین علیه السلام گفته

- هر که از طغیان سوز عشق درگیرم چو شمع
- شعله خود را هر زمان بر من زند پروانه مان
- تا وفا و مهر من دانست در بند جفاست
- کاشکی تن در نمی دادم بچور امتحان
- گرز فیض مخاطرت گردد طبیعت بهره در
- میتوان پرداختن در یکا سخن صد داستان
- بسکه امتغنا بعهده همتت دارد زواج

- جسم بیجان را بود نغرت ز عمر جاودان
- در مزاج باد اگر حکمت اثر ظاهر کند
- بر زمین باد هوا چون حمل کوه آید گران
- نیدست چون من خمر روی امروز در ملک سخن
- هر که شک دارد درین بهم الله اینک استخوان
- شاهدان بگر معنی چون شود فکرم بلند
- عرض حسن خود کند از غرنهای آسمان

• واه •

- گر جور آید از تو دلم تن دران دهد
- شاید ترا خدای دل مهریان دهد
- دارد هلاک غیرت اینم که عشق تو
- دردی بجان هر که دهد جاودان دهد
- شبها که بسر فروزم از اندیشه تو دل
- روز دلم چراغ بهفت آسمان دهد

این قصیده را در مدح حضرت خاتون جنت زهرا حیده نسا رضی الله عنها گفته اما چون در آمد باین طرز نزد من از جمله بی ادبها بود ابیات مدح درین جا ایراد نمودن مناسب ندید و فات شریف و قومی در هفت هزار و دو ( ۱۰۰۲ ) بود از کتابهای نفیس ماند و داخل قلم عمیق و واصل بحر محیط شد •

## وداعی هروی

- بقدر تحصیل داشت یزند آمد و درگذشت از دست • ابیات •



مواندند که هر ظلمت است چون شب هجران  
کسی که آمده اینجا بجهرتست و ندامت  
ز ملک هند وداعی مجو غنیمت و بگذر  
غنیمت است اگر جان بری زهند ملامت

• بیت • در تتبع آن مطلع که

خوش آن زمان که برویت نظرکنان روم از خود  
زمان زمان بخود آیم زمان زمان روم از خود  
• گفته •

نه از شراب به بزم تو هر زمان روم از خود  
پیکاله لعل تو بود ز رشک آن روم از خود

## واقعی هروی

• این علی نام دارد در ملازمت خلیفه زمان بود از رحمت که •

• ابیات •

نه برجبین تو از روی ناز چین پیدا است  
که بحر حمن تو زد موج و این چنین پیدا است  
هنر زت از روی ناز است نشاء در مر  
ز مرگرانیت ای ترک نازنین پیدا است  
چو شمع موز دل خود چه آورم بزبان  
که موز را اثر از آه آتشین پیدا است  
چه احتیاج بماء نو است در شب عید  
ترا که ماه نواز چاک آهین پیدا است

در لعل او بهم دارند آب زندگانی را  
 بلی جان درمیدان باشد بهم یاران جانی را  
 دلم چو آینه ز امروز کس غبار ندارد  
 که چشم مردمی از اهل روزگار ندارد  
 ای خوش آن مستی که آرد بدخبرموی تو ام  
 و آنچه آن باشد که نتوان بردن از کوی تو ام  
 شود هر که ز بی تابی هوای کوی آن ماهم  
 خیال بی وفائی های او گیرد سر راهم  
 هر زلفش بر آن رخ از نعیم آه ما لرزد  
 چو دود شمع کز آمد شد باد صبا لرزد

### وصفی

میر عبدالله نام دارد و بسیار خوش خط است شاگرد شاه غیات  
 و مولانا راقمی است و بهفت خط می نویسد و در ملک اجدیان  
 داخل است خویشی از جانب والده به میرزا نظام الدین احمد  
 دارد و گاه گاهی به نظم می پردازد از وصت • ابیات •

کنون که لذت اندوه عشق دانستم  
 هزار رنگ بهر خنده گریها دارم  
 • رباعی •

کو عشق که باطنم شب دیجور است  
 امرار حق از دانش من مستور است  
 باشم که محبتسم رساند ورنه

زین سعی شکسته پای مقصد دور است

• وله •

اگر اراده صبح بسزگی تو کند

ز جان نجفد اندیشه از گران باری

چنان فزاع بعمد تو از میان برخاست

که پنبه را کند از صدق شعله غمخواری

### وصلی

حراف خوش طبع بود از ولایت عراق بعفر حجاز رفت و از

راه دریا متوجه هند شد اهل کشتی بغرقاب افتاده ببحر فدا رفتند

و او بساحل نجات رسیده در الکنه قطب شاه دکنی رفته با یکی از

کشتی گیران سر پنجه گرفته غالب آمده و حریفان را عرق حقد و

حصد جبلت در حرکت آمده زهری در کسکه او کرده اند و این

واقعه در شهر سنه سبع و سبعین و تسعمایه ( ۹۷۷ ) روی نمود

این اشعار یادگار ازوست

• ابیات •

دل فریبانه بیره می رود و می ترمم

که مبادا بودش دل نگرانی از پی

نگار من تو چنان تند خو بر آمده

که کس به تندی خوی تو بر نمی آید

### وقوفی هروی

اصل بمیر و اعظ مشهور اامت و او در بدخشان توطن داشته

مجلس و اعظ او بسیار گرم بود ازوست

• ابیات •

گر صرم خاک رخت گردد و بر باد رود  
نیست ممکن که خیال رخت از یاد رود  
چون هر زلف تو گزیدد پریشان دل من  
یک مرمو نکشادی گره از مشکل من  
بی تکلف گرد باد وادی غم گشته ام  
بهر نفس شوم هر گردان عالم گشته ام  
• وله •

بگذشت ز حد قصه درد و الم ما  
عشق آمد و بگرفت ز مر تا قدم ما

### وقائی اصفهانی

چندگاه در کشمیر بود و بلاهور آمده با زین خان کوکه می بود

• ابیات •

• از رست •

در دل نیم شبان کوب که چون روز شود  
همه درها بکشایند و درش بر بندند  
قطر وقامت اینک نکویان روزگار  
خوانی نهند و خون دل میهمان خورند

### همدمی

میرزا برخوردار مخاطب بیخان عالم ولد همدم بیگت است که  
از امرای مشهور پادشاه جنت آشنایی بود بشجاعت و خلق نیک  
اشتهار داشت و بنظم مشغول می بود از رست

• بیت •

دل من بین و هر مو تازه داغی از جنون دردی

محیط محذات اسما و هر طرف گرد آب خون در روی

در تتبع آن غزل آصفی که • بیت •

قاتل من چشم می بندد دم به عمل مرا

تا بماند حضرت دیدار او در دل مرا

بموجب حکم پادشاه گفته • بیت •

آمد و بگذشت از دل تیر آن قاتل مرا

ماند تا روز قیامت داغ او در دل مرا

و شیخ فیضی زمانیکه این غزل با گره در میان آمده بود گفت

• بیت •

پا برو بگذار ای قاتل دم به عمل مرا

تا باین تقریب پابومی شود حاصل مرا

و امثال این غزلیات را درین ایام از دیوان خویش بر آورده

مقبول ساخته •

## هجری

از فرزندان حضرت شیخ جام قدس الله مره است بسیار

صاحب تقوی و طهارتست و نظامت و ملکی ملکت بود دیوانی

مشتمل بر پنجاهزار بیت با تمام رحمانیده از نتایج طبع او است این

• رباعی •

ای گل که نمیرسد بدامن تو دست

• بر نام تو عاشقیم و بر بوی تو هست •

• این طرفه که حاضری و غائب ز میان •

پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست

• وله •

• بحر نوای طرب زن که شوق انگیز است

• انیس مجلس گل بلبل بحر خیز است

• همای مدرة نشین شوز اوج دولت عشق

• که باغ و منظر این ده کدورت آمیز است

• دهان ز درد معاصی بآب توبه بشوی

• که رفت عمر بعصیان و وقت پرهیز است

• پیوش جوشن طاعت که در کمینگه عمر

• بدعت رهزن ایام تیغ خونریز است

• صماز قصر اقامت درین رباط دور در

• که فتنه رخنه گرو صرصر اجل تیز است

• بحسن نظم حسن هجری از طریق کمال

• مرید عارف شیراز و پیر تبریز است

• وله •

• خوش است موسمی خاصه در بهار شباب

• گل نشاط اگر بشکفت ز جام شراب

• خوش آن شبی که سرکوبی دیر منزل بود

• فروغ طلعت ساقی چراغ محفل بود

• نسیم وصل دلارام زندگی بخشید

• وگر نه زیباتر از دست هجر مشکل بود

• بحر که وقت گل و جلوه شقایق بود

• دهان فاخته پر نکتۀ حقایق بود •  
 • مرا در کوی رسوائی سرائی است •  
 • درمی افتاده دیواری شکسته •  
 • دی هوای حرم و عزم گلستان کردم •  
 • رفتم و طوف مرا پرده جانان کردم •  
 • گل مگر از بغل یار بگلزار آمد •  
 • که ز گل بوی خوش پیرهن یار آمد •  
 • باز دل آشفته چشمان سحر انگیز کیدست •  
 • باز زنجیر جنونم زلف عنبر بیز کیدست •  
 • ازان نامهربان توعم خلل در کار جان افتد •  
 • مبادا هیچکس را دلبری نامهربان افتد •  
 • من کیم افتاده بر خاک درش بیچاره •  
 • نامرادی بیکمی از خان و مان آزاره •  
 • ای دل آواره بر خاک درش جا کرده •  
 • نیک جانی از برای خویش پیدا کرده •  
 • گر ترا هست بیازان وفا دار مری •  
 • بوفایت که ز من نیست وفا دار تری •  
 • طالب کار وصالت گشته عمری جستجو کردم •  
 • میسر چون نشد وصلت! بچران تو خود کردم •

### هاشم

همان محمد هاشم است که ذکرش بتقریب بیوم خان

خانخانان ایراد یافت برادرزاده مولانا شاه محمد انصاری است  
گاهی سمائی و گاهی وافی تخلص میکرد و آخر برین تخلص قرار

یافت سلیقه شعر بغایت مقاسب داشت از وصت • ابیات •

• قمری بباغ بهر چه فریاد میکنی •

• گویا ز مسرور قامت او یاد میکنی •

• گنجشک وار بسته دام تو گشته ام •

• نمی میدکشی مرا و نه آزاد می کنی •

• روم در باغ بی روی تو اشک لاله گون ریزم •

• پدای هرگلی بندشیم و از دیده خون ریزم •

• درونم چون صراحی خون شد از اندوه و میخوام •

• که در بزم تو این خونابه را از دل برون ریزم •

• بجز خاک درت جائی نریزم اشک از دیده •

• بهر در آبروی خوبشتم بر خاک چون ریزم •

• بیدار روی گندم گون او در مزرع مردا •

• ز اشک دانه دانه دمدم تخم جزون ریزم •

• صراحی وار هاشم دمدم از لعل میگویش •

• هر شک ارغوانی از نوای ارغنون ریزم •

• وله •

• عکس نه در می نکند حال تو ای سیمبر •

• مردم چشم منست غرقه بخون جگر •

• رباعی •

• ای زلف تو زنجیر دل شدیم ایم •



- شیدائی آن در زلف عنبر سایم
  - گفتی که هلاک شو بسودای غم
  - عمر بهشت که من هلاک این سودایم
- و بالا گذشت که یک غزل اورا خانخانان بیرم خان بیک لک تنگه  
خریده و آن این است که
- من کیستم عنان دل از دست داد  
وز دست دل براه غم از پا افتاد
- وفاتش در بلد لاهور در سنه نهصد و هفتاد و دو ( ۹۷۲ ) بوده •

### خاتمه

این بود ذکر نبدی از شعرا که اکثری با مولف موالف  
و معاصر اند و دواړین اشعار ایشان در روزگار چون مثل سایر و دایر  
و جمعی دیگر که ازین شبکه تذکار بدرجسته و پای بند عبارت و  
اشارت نگشته اند ذکر آنها حواله بجمعی که بعد ازین قدم در صحرائی  
وجود نهند می نماید که این سلسله چون برهان تطبیق لانهایه  
است، و احاطه آن در یک زمان و یک آن فوق الحد و الغایه •

### \* مثنوی \*

در بیستم جگر کسرت روزی کباب  
که می گفت گوینده با رباب  
بسا قیصر و دی ماه و اردی بهشت  
بیداید که ما خاک باشیم و خشت  
که نیکه از ما بنیاب اندر اند